



دب‌گاو!



گرافه نگفته‌ایم اگر در همینجا عنوان کنیم که تحقق مفاد «اعلامیه جهانی حقوق بشر» که در مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۵۸ به تصویب اکثریت قریب به اتفاق دولت‌های جهان رسیده، و اکثریت کشورها، حداقل در «ظاهر» به آن پیوسته‌اند می‌تواند در هر کشوری یکی از مهم‌ترین اهداف در مسیر تحقق آرمان‌های آزادیخواهانه تلقی شود. البته در این میان بحث و گفتگو زیاد است؛ کم نیستند گروه‌ها و سازمان‌هایی که این «اعلامیه» را اصولاً «بورژوا» و حامی سرمایه‌سالاری معرفی می‌کنند. اینان معمولاً تکیه بر مرده‌ریگ بلشویسم دارند، و خصوصاً با الهام از استالینیسیم که نهایت امر از نظر تاریخی و تشکیلاتی مفاد این اعلامیه را ضد کمونیست معرفی می‌کرد، بنیان نظریه «حقوق بشر» را مخدوش می‌دانند. در کنار اینان

مخالفان دیگری نیز در طیف راست افراطی نشستند. به طور کلی بگوئیم، تمامی فاشیست‌ها، از مذهب‌یون گرفته تا نظامی‌مسلکان همگی در برابر اعلامیه جهانی حقوق بشر موضع خصمانه می‌گیرند. مواضع اینان نیز تا آنجا که در یک وبلاگ قابل ارائه باشد کاملاً شناخته شده است.

اعلامیه جهانی حقوق بشر مفادی را مطرح می‌کند که به صراحت در صورت پیروی از آن‌ها برقراری هر گونه فاشیسم و تحکیم کنترل مطلوب فاشیست‌ها بر مطبوعات، نوشتار و گفتار و نهایت امر اعمال هر گونه «سرکوب در راه آرمان» غیرممکن خواهد شد؛ نمی‌توان انتظار داشت که مشت زورپرست که تمامی هم و غم خود را صرف فراهم آوردن بساط زورگوئی و سرکوب ملت‌ها کرده‌اند، هنگام «تسخیر» اهرم‌های قدرت به ناگاه بر خلاف منافع‌شان «تصمیماتی» اتخاذ کرده، خود را پیرو اعلامیه جهانی حقوق بشر معرفی کنند.

همانطور که در کودتای ننگین ۲۲ بهمن ۵۷ شاهد بودیم، از نخستین بامدادان این به اصطلاح «انقلاب شکوهمند» هر دو طیفی که در بالا به آنان اشاره شد، به عبارت ساده‌تر، راست افراطی که روح‌الله خمینی در رأس آن نشست بود، و چپ افراطی که حزب توده به عنوان مهم‌ترین سمبل تاریخی آن مسند رهبری‌اش را از آن خود می‌دانست شمشیرهای‌شان را بر علیه اعلامیه جهانی حقوق بشر از رو بستند. البته به دلایلی که در بالا آوریم این موضع‌گیری کاملاً قابل پیش‌بینی بود. اگر این گروه‌ها خلاف این عمل می‌کردند می‌بایست متعجب می‌شدیم. با این وجود، فضائی که شبکه‌های تبلیغاتی و رسانه‌های استعماری طی غائله‌ای که به کودتای ۲۲ بهمن انجامید در کشور «تعییه» کرده بودند، جایی برای مطرح کردن مسائلی از قبیل «حقوق بشر»، «آزادی‌های اساسی و پایه‌ای» و دیگر سرفصل‌های مهم زندگی انسان در هزاره سوم میلادی باقی نمی‌گذاشت. فضای جامعه را بلندگوهای استعماری از عمامه‌ای گرفته تا کلاه‌ی، از فرنگی‌نما گرفته تا خلقی

و خاکی و توده‌ای، به نوعی «آرمان‌گرائی» مضحک آلوده بودند که تعفن فاشیسم و فاشیسم‌باوری را حتی در عمق تشکل‌های چپ‌گرای این دوره از تاریخ کشور به صراحت می‌توانستیم مشاهده کنیم. خلاصه کلام، مهره‌ها را چنان بر صحنه شطرنج سیاست کشور چیدند که جامعه «برون رفته» از فاشیسم پهلوی‌ها، تنها راه صلاح و فلاح خود را در پیروی از یک فاشیسم نوین بجوید! و در عمل نیز چنین شد و نتیجه در برابرمان قرار گرفته.

حداقل آندسته از ایرانیان که پای در بحث‌های فلسفی و عقیدتی می‌گذارند، طی این دوره شاهد تحمیل پایه‌های نظریاتی التقاطی و مضحک، فروهشته و بی‌پایه بر روند تفکر اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه بودند. به طور مثال، اینان ناظر بودند که چگونه در پس پرده حمایت شبکه استعماری غرب، عرفان انزواطلب و فردی در گفتمان عملاً استعمار، از قماش سرش و بنی‌صدر و خمینی به جمع‌گرائی و رهبریت تجمعات سیاسی دست می‌یابد! اینان شاهد بودند که استعمار غرب، در آستانه هزاره سوم میلادی با چه ترفندها، از یک مذهب سراسر خرافه که ریشه‌های تاریخی‌اش را می‌باید در التقاطی از اسلام عرب و زرتشتیگری عجم جستجو کرد، ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی برای ملت ایران می‌سازد. اینان کور نبودند و بسیار مسائل دیگر را هم دیدند! دیدند روحانیت خودفروخته شیعه چگونه جامعه ایران و مرزهای کشور را به چوب حراج اجنبی زد و برای برقراری چند روز «حکومت اسلامی» چگونه ملت را در محراب استعمار قربانی کرد. اگر می‌گوئیم اینان آنروزها دیدند، فقط جهت بیان این اصل کلی است که اینان امروز هم می‌بینند! اینان می‌بینند که بساط مردم‌فریبی با توسل به ویراست‌های مختلف از آنچه طی غائله ۲۲ بهمن «دین» معرفی شد، هنوز نیز با به کارگیری باورهای عوام‌الناس و آتش‌بیاری محافل چگونه هست و نیست این ملت را هدف قرار داده.



نخست بگوئیم که دین هر چه باشد، خوب یا بد! درست یا نادرست! برحق یا ناحق! ایدئولوژی نیست! و هیچ انسان فرهیخته‌ای به خود حق نمی‌دهد که از قصه و داستان و خصوصاً باورهای عوام، در هزاره سوم میلادی و عصر فضا و اینترنت «ایدئولوژی» بسازد! آنان که دست به چنین کتافتکاری فلسفی و عقیدتی زده‌اند یا احمق و بی‌شعور و بی‌مایه‌اند، یا خودفروخته و عملۀ فاشیسم. همان فاشیسمی که طی دهه ۱۹۳۰ در اروپای مرکزی به راه افتاده بود.

البته گروهی آن‌دست «آیات عظام» را گرفته با کتاب‌دعاهای‌شان وارد میدان می‌کنند! بله، دین برای بشریت گویا ارمغان‌هایی داشته، و شاید نخستین ارمغان «فرضی» دین همان درونی کردن یا بهتر بگوئیم تلاش در راه درونی‌کردن «پنداری» به نام خدا» بوده؛ و گویا از این مفر انسان «فرضاً» از پرستش اجسام و افراد دست برداشته! ولی امروز می‌دانیم که این به اصطلاح مهم‌ترین ارمغان «مسلم» دین نیز بیشتر جایش در همان کتاب‌دعاهاست؛ روبنائی است، نه واقعی و روانی و روانکاوانه! بشر نه تنها امروز پس از گذشت هزاران سال از پایه‌ریزی نخستین «ادیان»، اجسام و افراد را می‌پرستد که در چارچوب روانکاوای اجتماعی این پرستش صور «تجاری» و «مالی» و رفتاری و غیره نیز به خود گرفته. خلاصه می‌کنیم اگر این بحث‌ها جایش در یک وبلاگ نیست، «دین» و «آریاب دین» نیز مسلماً جای‌شان در صحنه سیاست و مسائل مالی و اقتصادی و فرهنگی جامعه نمی‌تواند جستجو شود! دین به «مشکلات» بشر در لایه‌های دیرینه‌ای در تاریخ کهن «جواب» داده، و به هیچ عنوان نمی‌تواند مسائل بشر امروز را بکاود، یا حتی ادعای لمس کردن مسائل بشر امروز را داشته باشد.

اگر ملت ایران می‌توانست سه دهه پیش اوباشی را که پای «آیات عظام» را به کشاکش‌های سیاسی کشیدند و با فریاد «حزب، فقط حزب‌الله» فضای اجتماعی را به اشغال خود در آوردند با این استدلال از ادامه این مسیر باز دارد مسلماً ایران

از روز و روزگاری متفاوت برخوردار شده بود. اگر آنروز این جواب داده نشد، فقط و فقط به دلیل حمایتی بود که شبکه سرکوبگر استعماری از اوباش اسلام‌گرا در کشور صورت می‌داد. این «دین» اگر بخواهد دوباره پای به میدان سیاست کشور بگذارد، هم امروز بگوئیم تنها جایی که برایش باقی مانده زباله‌دان است؛ این را بگوئیم تا حداقل حرف خودمان را در آئینه تاریخ کشورمان زده باشیم. ولی استعمار از این دین دست‌بردار نیست، چرا که شیوه رفتار سیاست‌های اجنبی با ملت ایران تنها پناهگاهی که برای استعمار باقی گذاشته همان دامان پرمهر دین است.

به همین دلیل بود که بحرانی دست‌ساز به نام «تقلب انتخاباتی» در کشورمان به راه افتاد. استعمار، خصوصاً استعمار انگلستان تمایل فراوان دارد که نهایت استفاده خود را از دین در راه چپاول ملت ایران صورت دهد. این بهره‌برداری امروز به این شیوه عملی شده که گویا گروهی «دین‌خو» از قماش میرحسین موسوی و کروبی و خاتمی در برابر یک تشکیلات که حامی «دین استبدادی» معرفی می‌شود «مقاومت» هم می‌کنند! نخست بگوئیم که این صحنه فقط احمق‌هایی را خواهد فریفت که گوش به لالائی‌های حزب‌توده و مشارکت‌چی‌ها و نعل‌های وارونه‌ئی دارند که علی‌خامنه‌ای و اوباش دیگر حزب‌الله از تهران برای‌شان می‌زنند.

در همینجا ملت ایران تکلیف‌اش را با دین «آزادخواه» و «استبدادی» می‌باید روشن کند. چرا که اگر این «برچسب‌ها» در واقع و در عمل معنا و مفهومی ندارد، استعمار با دمیدن دائم در بوق زنگ‌زده‌اش می‌تواند نهایت امر نزد زودباورها و خوش‌باورها برای این «مفاهیم پوچ» معنا و مفهوم هم تأمین کند! از نظر تاریخی مسئله کاملاً روشن است؛ تجربه دخالت همه‌جانبه بنیاد مذهب شیعه اثنی‌عشری در سیاست کشور، تجربه‌ای که خصوصاً پس از کودتای انگلیسی میرپنج تحت حمایت محافل استعماری صورت یک نوع «سیاست‌گذاری» پیوسته و بلاانقطاع به خود گرفت، به عیان نشان می‌دهد که پدیده‌ای به نام دین خوب و بد نداریم. «دین» یک بنیاد اجتماعی است که نه تنها



در ایران بلکه در تمامی کشورهای جهان وجود دارد، و در همه این مناطق به نوعی در زندگی اجتماعی نقش برعهده گرفته. ادعای اینکه «حسین ابن علی» طرفدار حق بوده و چنین و چنان کرده، حتی اگر درست هم باشد به هیچ عنوان به افرادی که امروز مدعی «پیروی» از خط حسین می‌شوند اجازه نخواهد داد که روش و راه و سیاق زندگی موهوم و مطلوب‌شان را به دیگران تحمیل کنند. خارج از این امر مسلم، امثال حسین در تمامی ادیان و قصه‌های عامیانه هزاران و هزاران وجود دارد. اوباش شهری که تماماً تحت حمایت محافل خارجی به جنبش در آمده‌اند، با تکیه بر نوعی «حق‌طلبی» فرضی می‌خواهند راه و روش مورد تأییدشان را برای ملت ایران الگویی «غیرقابل تغییر» معرفی کنند! می‌باید پرسید این چه نوع برخورد اجتماعی است که بنیاد شیعه اثنی‌عشری به خود اجازه می‌دهد مبلغ‌اش باشد؟ بنیادی که در قالب دین یا مذهب به خود اجازه دهد چنین تعرضی به انسانیت و انسان و حق شهروندی و انتخاب فردی صورت دهد دیگر «خوب» و «بد» ندارد؛ تماماً منفور و منزوی است. زباله است و دست‌نشانده و در خدمت اجنبی.

اگر قرار باشد «اربابان دین» یا همان‌ها که در روال کلی «روحانیون» می‌خوانیم به خود اجازه دهند دست به اعمال نظر و دخالت همه جانبه در زندگی فردی و اجتماعی افراد زده، هر گونه برخورد منطقی با نیازهای فوری و اساسی زندگی اجتماعی را معلق نموده، تمامی فعالیت‌های جامعه را منوط به تأییدات نظری و عملی خویش کنند، مسئله به این محدود نخواهد ماند که این «دخالت‌ها» در امور مردم خوب است یا بد. بحران به این مرحله خواهد رسید که در بزنگاهی که زیاد هم دور نمی‌نماید ملت ایران میان «دین» و «لادین» می‌باید انتخاب کند! ملت ایران نمی‌تواند جهت خوشامد استعمار تا ابد پشت در فروهشته‌ای که مشتی آخوند مفلوک تحت عنوان «خطوط قرمز» دینی در کتاب‌دعاهای‌شان «تعبیه» کرده‌اند در جا بزند تا جهت حفظ «اقتدار» این بنیاد پوسیده از پای گذاشتن به مرحله این «انتخاب» تاریخی اجتناب کرده

باشد. استعمار انگلستان با شرکت فعال در خیمه‌شب‌بازی «انتخابات» حکومت اسلامی و با بیرون کشیدن سگ‌های زنجیری‌اش از قماش میرحسین موسوی، کروی و خاتمی قصد آن دارد که ملت ایران را در عمق این بن‌بست تاریخی گرفتار کند. و به حساب خودش اگر ملت در این بن‌بست فروافتد، تا زمانیکه بر علیه بنیاد دین عملاً دست به شورش و طغیان بردارد، چند نسلی طول خواهد کشید، و از این مفر راه دزدی و چپاول عمال ملکه در ایران طی اینمدت باز خواهد ماند! این است شیوه‌ای که انگلستان جهت برخورد با منافع ملی ما ایرانیان اتخاذ کرده.

می‌باید اذعان داشت که هر چند در سرسپردگی اوباشی که طی سه دهه گذشته تحت عنوان «اوپوزیسیون» پیوسته آب به آسیاب سیاست‌های حکومت اسلامی ریخته‌اند جای بحث و گفتگو نیست، حمایت مستقیم و علنی اینان از محافلی که سعی دارند آشکارا ملت ایران را در چنین بن‌بستی قرار دهند دیگر نمی‌تواند صرفاً خیانت به منافع ملی تلقی شود؛ اینان عملاً دست در دست استعمار قصد فروپاشاندن ملت ایران را کرده‌اند. از توده‌ای‌هائی که هنوز نان «انقلاب ضدامپریالیستی امام خمینی» را می‌جویند، تا اوباشی که هنوز در فهرست «فدائیان» حکومت اسلامی همه روزه در ملاءعام ثبت‌نام می‌کنند، همه و همه طرفدار میرحسین موسوی و «جنبش سبز» شده‌اند! می‌باید از اینان پرسید، این موسوی که امروز برایش سرودست می‌شکنید با آن موسوی «سابق» چه تفاوتی دارد؟ بی‌شک هیچ تفاوتی در کار نیست! و دقیقاً به همین دلیل است که این حضرات به دنبال میرحسین می‌دوند: جلوگیری از هر گونه تغییر در مسیر حرکت حکومت اسلامی جهت تضمین سیاست سنتی استعمار در ایران.

این بود چکیده‌ای از تزااستعماری که اینک توسط عمال اجنبی در حال پیاده شدن در کشور است. ولی در همینجا بگوئیم که اینان آب در هاون می‌کوبند. با وارد شدن سازمان مجاهدین



چارچوبی که بازتابی است از تغییرات گسترده استراتژیک و ژئوپولیتیکی که ایران در مرکز آن قرار گرفته. آن‌ها که هنوز به عادت دوران میرپنج و آریامهر و «امام»، دست در خورجین انگلستان کرده و به خیال خود در این هیاهو دست‌شان به «دمب‌گاو» بند شده، خیلی «گز نکره جر داده‌اند.» می‌دانیم که نوکران همیشه ارباب را «بزرگ» و پرابهت می‌بینند، با این وجود به اینان می‌گوئیم، این «گاو» نحیف‌تر از آن است که در فردای حضور استراتژیک ایران در جنوب آسیا و در ارتباط با کشورهای هم‌چون هند، روسیه و چین بتوان از دمش آویزان ماند. به این تشکل‌ها اطمینان می‌دهیم که بدون یک بررسی همه‌جانبه از نقش ایدئولوژیک و سیاسی‌ای که خود را نماینده آن معرفی می‌کنند - هر چند می‌دانیم که بسیاری از مخالفان حکومت اسلامی اصولاً فاقد مواضع ایدئولوژیک هستند - و صرفاً با دنباله‌روی از حوادث و سیاست‌های استعماری به جایگاهی که برای خود و همفکران‌شان در آینده ایران پیش‌بینی کرده‌اند دست نخواهند یافت.

خلق به صف «فدائیان» میرحسین، و با حمایتی که رضا پهلوی پیوسته از میرحسین موسوی در مصاحبه‌هایش صورت می‌دهد این استنباط به وجود آمده که گویا انگلستان از پیش بردن طرح‌های «مبتکرانه‌اش» در ایران به شدت نگران شده. و ما هم فکر می‌کنیم که این «نگرانی» کاملاً موجه است. با این وجود آن‌ها که امروز سرنوشت سیاسی خود را از یک سو با «آیات عظام» و از سوی دیگر با آدمکشانی از قماش میرحسین موسوی گره می‌زنند شاید بهتر باشد این سؤال منطقی را نیز از خود بپرسند که در فردای ایران این حمایت‌ها را چگونه در برابر آیندگان توجیه خواهند کرد. با تکیه بر یک صورتبندی کودکانه که احتمالاً از اصطلاحات کوچه و خیابان در آمریکا به عاریت گرفته شده، و بر اساس آن «دشمن دشمن من، دوست من است»، نمی‌توان دشمنی با احمدی‌نژاد را در یک کفه و حمایت از میرحسین موسوی را در کفه دیگر ترازو قرار داد. موسوی و احمدی‌نژاد هر دو در بطن یک حکومت دست‌نشانده، محصولات منفور یک نظریه انسان‌ستیز واحدند. مخالفت با احمدی‌نژاد به هیچ قیمت نمی‌تواند هماهنگی با موسوی را توجیه کند.

امروز ملت ایران در برابر یک انتخاب قرار گرفته، و استنباط ما این است که مردم کشورمان به انتخاب فوق‌برخلاف تجربیات ۸ دهه گذشته در چارچوبی کاملاً نوین پاسخ خواهند گفت؛

